

می‌کند، که به نظر نویسنده معتبرتر از روایت فردوست می‌باشد و با اطلاعات دیگر نویسنده از این ماجرا تطبیق می‌کند. در ضمن باید توجه داشت که خود فردوست هم، ماجرای قتل بختیار را با تردید و تأمل و به نقل از ثابتی بیان می‌کند، در حالی که قبلاً می‌گوید نقشه قتل بختیار کاملاً سری بوده و کسی جز شاه و نصیری از آن اطلاع نداشته است. «ژرار دوویلیه» منابع درباری و بستگان تیمور بختیار را به عنوان منبع اطلاع خود از ماجرا ذکر کرده و چنین می‌نویسد:

«در اوایل ماه اوت سال ۱۹۷۰ (اواسط مردادماه ۱۳۴۹) حادثه عجیب و بیسابقه‌ای در آسمان ایران رخ داد: یک هواپیمای مسافربری شرکت هواپیمائی ملی ایران (ایران ار)، که خواهرزاده شاه، شهریار پسر اشرف هم از مسافران آن بود، در نقطه‌ای نزدیک مرز ایران و عراق ربوده شد و دو نفر رباینده هواپیما خلبان را تهدید کردند که هواپیمای خود را به طرف فرودگاه بغداد هدایت کند.

روابط ایران و عراق در آن زمان به شدت تیره بود و فرود یک هواپیمای ربوده شده ایرانی در فرودگاه بغداد حربه تبلیغاتی موثری در اختیار دولت عراق قرار داد. دو نفر رباینده هواپیما ادعا کردند که مخالف رژیم ایران هستند و برای همکاری در فعالیتهای ضد رژیم ایران به بغداد آمده‌اند. مقامات عراقی دو رباینده هواپیما را بیدرنگ نزد تیمور بختیار بردند و بختیار آنان را با آغوش باز پذیرفت.

دوستان جدید بختیار با اطلاعاتی که از اوضاع ایران می‌دهند بختیار را خوشحال می‌کنند و طی چند روز کاملاً اعتماد او را به خود جلب می‌نمایند. روز نهم اوت (۱۸ مردادماه ۱۳۴۹) بختیار دوستان جدید خود را برای شکار به منطقه «دیاله» عراق که در مجاورت مرز ایران قرار دارد می‌برد تا ضمن شکار از نقاط مجاور مرز ایران هم برای عملیات مورد نظر در آینده بازدید کنند. ضمن شکار، یکی از دوستان جدید «اشتهاها» بختیار را هدف گلوله قرار می‌دهد. بختیار که جراحات مرگباری برداشته به بیمارستانی در بغداد منتقل می‌شود، ولی از زخم مهلکی که برداشته جان سالم به در نمی‌برد و روز ۱۱ اوت می‌میرد. خبر مرگ او یک هفته بعد در تهران منتشر می‌شود.

درباره سرنوشت دو رباینده هواپیما، که هر دو عضو ساواک بودند و طبق نقشه قبلی و احتمالاً با اطلاع خلبان هواپیما، دست به این کار زده بودند تا اعتماد بختیار را به خود جلب کنند، اطلاع دقیقی در دست نیست. عراقی‌ها می‌گویند یکی از آنها را حین

فرار به داخل ایران کشتند، ولی ایرانیها می گویند هر دو به سلامت از مرز عبور کرده و به ایران باز گشتند...

«ژرار دوویلیه» در پایان این داستان می نویسد: روز چهارم فوریه ۱۹۷۴ (پانزدهم بهمن ۱۳۵۲) ضمن یک مصاحبه اختصاصی با شاه از او حقیقت ماجرا را درباره قتل بختیار پرسیدم. شاه تبسمی کرد و بدون این که وارد جزئیات بشود گفت: اطلاعات شما درست است، ساواک او را کشت!۲۶

* * *

دومین رئیس سازمان امنیت، که هنوز به نام مخفف آن «ساواک»^{۲۷} شهرت نیافته بود، سرلشگر حسن پاکروان معاون بختیار بود که در عملیات این سازمان چندان نقشی نداشت و بیشتر به امور اداری سازمان می پرداخت. سرلشگر پاکروان از مادر فرانسوی^{۲۸} و تحصیل کرده فرانسه و اهل مطالعه بود و کاری که به وی ارجاع شد اصلاً با طرز تفکر و روحیات او مناسبت نداشت. پاکروان با وجود طی درجات نظامی، ارتقاء به درجه سرلشگری سابقه مشاغل نظامی مهمی هم نداشت و آخرین سمت های او قبل از انتصاب به معاونت سازمان امنیت، وابسته نظامی ایران در فرانسه و هند بود.

وقتی که پاکروان به ریاست سازمان امنیت، که منبذ آن را به همان نام مخفف و مشهور ساواک می خوانیم، انتخاب شد، شاه با توجه به روحیات پاکروان و ملایمت و محافظه کاری او، فردوست را به عنوان قائم مقام ساواک مأمور خدمت در این سازمان کرد. فردوست در واقع برای تصفیه ساواک از عوامل بختیار مأمور خدمت در این سازمان شد، و به تدریج این مأموریت را به انجام رساند. خود فردوست در این خصوص می نویسد: «زمانی که وارد ساواک شدم تیمور بختیار هنوز در این سازمان محبوبیت عجیبی داشت. مقامات عالی رتبه ساواک و مدیران کل همه دوران خوشی را در کنار بختیار بودند و در دزدیهای کلان یکدیگر سهیم و شریک. سرتیپ علوی کیا دلال بختیار و محبوب همه بود و به ویژه برادران امجدی فریفته و خدمتگزار واقعی بختیار بودند. خود

26- Gerard de Villiers... P 322

۲۷- ساواک مخفف کلمات «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» است.

۲۸- مادر پاکروان، خانم امینه پاکروان استاد ادبیات فرانسه در دانشگاه تهران و نویسنده

بود و یکی از آثار او به دریافت یکی از جوایز ادبی فرانسه نائل آمد.

پاکروان نیز نسبت به بختیار علاقه خاصی داشت و او را یک افسر شجاع عشایری می‌دانست. در واقع همه ساواک یک باند بودند و من غریبه‌ای که به میان آنها وارد شده بودم... طبیعی بود که در چنین محیطی در آغاز از ورود من استقبال نشد و درحالی که مدیران کل هر روز در اطاق انتظار پاکروان صف می‌کشیدند، به‌ندرت به دیدار من می‌آمدند...»^{۲۱}

مهمترین واقعه‌ای که در دوران ریاست پاکروان در ساواک اتفاق افتاد بازداشت آیت‌الله خمینی پس از ایراد نطق معروف علیه شاه و قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به عنوان اعتراض به بازداشت ایشان بود. بازداشت آیت‌الله خمینی به وسیله مأمورین ساواک انجام گرفت، ولی مسئولیت سرکوب تظاهرات مردم با علم نخست‌وزیر وقت و سرلشگر نصیری رئیس وقت شهربانی بود. پاکروان در مقابل فشار علم برای شدت عمل نسبت به آیت‌الله خمینی نیز ایستادگی کرد و شاه را قانع نمود که به طریقی از آیت‌الله خمینی دلجوئی شود و ایشان را از زندان به خانه‌ای در شمال تهران منتقل نموده و سائل راحتیشان را فراهم کنند. پاکروان بعد از جلب موافقت شاه، شخصاً در پادگان عشرت‌آباد به ملاقات آیت‌الله خمینی رفت. درباره جریان این ملاقات و گفتگوهای پاکروان با آیت‌الله خمینی، سیدحمید روحانی در کتاب «بررسی و تحلیلی از نهفت امام خمینی» چنین می‌نویسد:

روز جمعه ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۸۳ مطابق ۱۱ مرداد ۱۳۴۲ پاکروان رئیس سازمان جاسوسی با اصطلاح امنیت ایران به دیدار قائد بزرگ در پادگان عشرت‌آباد رفت و پس از انجام مراسم و تشریفات دیدار اظهار داشت:

«من کوشش فراوانی به منظور به دست آوردن سند و مدرکی بر ارتباط مرجع بزرگ روحانیت با خارج به عمل آوردم ولی کوچکترین نشانه‌ای بر ارتباط مرجع روحانیت با عوامل بیگانه نیافتم و برایم روشن شد که مرجع روحانیت در این مبارزات خود هیچ‌گونه ارتباطی با خارج و عمال بیگانه نداشته‌اند» (چیزی به این مضمون)

آن‌گاه درحالی که سر خود را به علامت تعظیم و تصدیق بالا و یائین می‌برد افزود: «البته مرجع بزرگ روحانیت باید چنین باشد... باید چنین باشد... و شاه‌شاه دریافتند که مرجع روحانیت در این مبارزه و مخالفت فقط نظر دینی

داشته‌اند و به تحریک عوامل بیگانه دست به این کارها نزدند^{۳۰} و نیز با اساس سلطنت مخالف نیستند ولی می‌فرمایند که با نطق عاشورای ایشان چه کنم که در آن به شخص اول مملکت و خاندان سلطنت اهانت شده است... و حضرتعالی باید تصدیق بفرمائید که آن نطق خیلی تند بود و در دنیا، چه در کشورهای جمهوری، چه سلطنتی، چه دموکراسی و چه استبدادی در هیچ‌جا سابقه ندارد که علیه رئیس حکومتی با این لحن سخن برانند...» (چیزی به این مضمون)

فائد بزرگ در مقام پاسخ فرمود: «ممکن است در آن نطق تندروی‌هایی شده باشد، ولی هر چه بود جنبه نصیحت داشته است و آن نصیحت برای شاه لازم بوده است و شما هم شاه را نصیحت کنید!» (قریب به این مضمون)

پاکروان به خنده افتاد و آنگاه چنین گفت: «اکنون حضرتعالی آزاد می‌شوید. منتهی لازم است به عرض برسانم که سیاست یعنی کلک و نیرنگ، سیاست یعنی دروغ و تزویر، سیاست یعنی حقه‌بازی و خلاصه سیاست یعنی پدرسوختگی و این کارها مربوط به ماست و مرجع روحانیت نباید خود را به این امور آلوده سازد و در سیاست دخالت نماید» (چیزی به این مضمون).

فائد بزرگ فقط یک جمله فرمود «ما در سیاستی که شما معنی می‌کنید از اول دخالت نداشته‌ایم». حضرت آیت‌الله قمی هم در این مجلس حضور داشته‌اند. در این اثنا سرهنگ مولوی رئیس سازمان جاسوسی (امنیت) تهران نیز حضور بهم رسانید و نسبت به فائد بزرگ عرض اخلاص کرد. پاکروان خطاب به مولوی اظهار داشت که «وسایل و مقدمات آزادی آقا را فراهم کنید که همین امروز از این‌جا تشریف ببرند». مولوی پاسخ داد «امروز جمعه است و از مقامات مربوطه پادگان کسی اینجا نیست. ناچاریم آزادی حضرت آیت‌الله را به فردا موکول کنیم». پاکروان اظهار داشت: «فرمان است که همین امروز آقا آزاد شوند». مولوی دیگر تأمل نکرد و به سرعت جهت تدارک آزادی فائد بزرگ از آنجا دور شد و ساعتی بعد بازگشت و به پاکروان که هنوز در محضر فائد بزرگ نشسته بود خبر داد که «تشریفات اداری جهت آزاد شدن حضرت آیت‌الله انجام گرفته است و برای رفتن ایشان مانعی در کار نیست». در این‌جا پاکروان از فائد بزرگ به اصطلاح مراسم تودیع به عمل آورد و رفت و امام خمینی به اتفاق حضرت آیت‌الله قمی با ماشین بنزی همراه سرهنگ مولوی و چندتن از مأموران ساواک از پادگان عشرت‌آباد به

۳۰- بعد از وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اطلاعیه‌ای از طرف دولت انتشار یافت به این مضمون

که فرستاده‌ای از سوی جمال عبدالناصر رئیس‌جمهور مصر با آیت‌الله خمینی تماس داشته است.

«داودیه» به خانهای که مربوط به ساواک بود منتقل گردیدند. آقای محلاتی نیز

اندکی بعد به آنجا آورده شد...^{۳۱}

انتشار خبر انتقال آیت‌الله خمینی از زندان پادگان عشرت‌آباد به داودیه و هجوم مردم برای ملاقات ایشان مشکلات زیادی برای ساواک به وجود آورد و در نتیجه پا کروان با جلب موافقت شاه ترتیب انتقال آیت‌الله خمینی، آیت‌الله قمی و آیت‌الله محلاتی را که در یک خانه تحت نظر بودند، به خانه‌های خصوصی داد. اعلامیه‌ای که از طرف ساواک انتشار یافت حاکی از این بود که «چون بین مقامات انتظامی و حضرات آقایان خمینی، قمی و محلاتی تفاهمی حاصل شد که در امور سیاسی مداخله نخواهند کرد و اطمینان حاصل گردیده است که آقایان برخلاف مصالح و انتظامات کشور عملی انجام نخواهند داد، علیهذا آقایان به منازل خصوصی منتقل شدند...»

البته مفاد اعلامیه ساواک منطبق با واقعیت نبود و آیت‌الله خمینی به هیچ وجه تعهدی درباره خودداری از فعالیتهای سیاسی نسرودند و در مدت اقامت در منزل یکی از تجار بازار تهران در قیطریه نیز، با این که تحت نظر بودند پیروان و مقلدین خود را در مبارزه علیه حکومت علم هدایت می کردند. در فروردین ماه سال ۱۳۴۳، یک ماه بعد از روی کار آمدن حکومت حسنعلی منصور، دکتر جواد صدر وزیر کشور کابینه منصور در محل اقامت آیت‌الله خمینی در قیطریه به ملاقات ایشان رفت و تصمیم دولت با به آزادی کامل ایشان اعلام نمود. آیت‌الله خمینی روز ۱۸ فروردین ۱۳۴۳ به قم بازگشتند و در این مرحله پا کروان و ساواک نقشی به عهده نداشتند.

در آبان ماه سال ۱۳۴۳، بعد از نطق شدیداللعن آیت‌الله خمینی به مناسبت تصویب لایحه اعطای مصونیت قضائی به مستشاران آمریکائی در ایران، ساواک مجدداً مأمور بازداشت و تبعید ایشان شد و متعاقب بازداشت و تبعید آیت‌الله خمینی به ترکیه اعلامیه مختصری به شرح زیر از طرف ساواک انتشار یافت:

طبق اطلاع موثق و شواهد و دلائل کافی، چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شد، لذا از تاریخ ۱۳ آبان ماه ۱۳۴۳ از ایران تبعید گردید - سازمان اطلاعات و امنیت کشور

۳۱- بررسی و تحلیلی از نهفت امام خمینی - تألیف سیدحمید روحانی (جلد اول) -

ترور منصور نخست‌وزیر در روز اول بهمن‌ماه ۱۳۴۳ و کشف ارتباط این واقعه با فعالیت سازمان‌یافته گروههای مذهبی، شاه را به فکر تجدید نظر در تشکیلات ساواک و توسعه این سازمان انداخت و برای اجرای چنین طرحی، پاکروان فرد مناسبی نبود. لذا در اولین کابینه هویدا، پاکروان به سمت وزیر اطلاعات (که قسمتی از وظایف کنونی وزارت ارشاد را عهده‌دار بود) تعیین گردید و سپهبد نعمت‌الله نصیری رئیس شهربانی وقت، به عنوان معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور منصوب شد.

* * *

در دوران ریاست نعمت‌الله نصیری بر ساواک، که بیش از سیزده سال به طول انجامید، این سازمان از تشکیلات کوچکی که بیش از چند صد نفر عضو موظف نداشت، به سازمان وسیعی با هزاران نفر پرسنل ثابت و ده‌ها هزار عضو وابسته و خبرچین تبدیل می‌گردد. نصیری که در مدت ریاست ساواک به درجه ارتشبدی ارتقاء یافت افسر کم سواد و بی‌مایه‌ای بود که به واسطه دوستی و آشنائی با شاه در زمان تحصیل او در دانشکده افسری، درجات نظامی را به سرعت پیمود و در زمان حکومت مصدق با درجه سرهنگی به فرماندهی گارد شاهنشاهی منصوب شد.

مهمترین مأموریتی که در زمان تصدی فرماندهی گارد سلطنتی به عهده نصیری محول شد ابلاغ فرمان عزل دکتر مصدق در شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بود، که در انجام آن هم توفیق نیافت، زیرا بعد از این که فرمان را به دست سرهنگ ممتاز فرمانده گارد محافظ خانه دکتر مصدق می‌دهد به انتظار دریافت فرمان در مقابل در خانه مصدق توقف می‌کند و دکتر مصدق هم به جای این که رسید فرمان را بدهد دستور بازداشت او را صادر می‌کند. نصیری بعد از کودتای ۲۸ مرداد مانند سایر بازداشت‌شدگان روزهای بین ۲۵ تا ۲۷ مرداد ۳۲ از زندان آزاد شد و ضمن ابقاء در مقام فرماندهی گارد شاهنشاهی به درجه سرتیپی ارتقاء یافت. نصیری سپس با درجه سرلشگری به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شد و در مدت تصدی این مقام به درجه سپهبدی ارتقاء یافت. قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در زمان ریاست شهربانی نصیری رخ داد و سپهبد نصیری با حفظ سمت ریاست شهربانی به فرمانداری نظامی تهران منصوب شد و در سرکوبی این قیام نقش مؤثری ایفا کرد و احتمالاً به خاطر «حسن خدمت!» در این کار به جای پاکروان به ریاست ساواک برگزیده شد.

تا اوایل سال ۱۳۵۰ که فردوست به عنوان قائم مقام ساواک، امور اداری این سازمان را تحت نظر داشت، اختیارات نصیری در ساواک به امور عملیاتی این سازمان محدود می‌شد. بسیاری از کارکنان ساواک که بعدها مقامات مهمی را در این سازمان احراز کردند در این دوران استخدام شدند، که نصیری در استخدام آنها دخالتی نداشت. موثرترین مقام ساواک در این مدت، بعد از فردوست، سرلشگر ناصر مقدم بود که از دفتر ویژه به ساواک انتقال یافت و ریاست اداره کل سوم ساواک را، که امور مربوط به امنیت داخلی را تحت نظر داشت، به عهده گرفت. یکی از کارمندان ساده ساواک، که در مدت تصدی اداره سوم ساواک از طرف مقدم توانست اعتماد او را به خود جلب کرده و به سرعت ترقی نماید پرویز ثابتی بود که در سال ۱۳۴۵ به ریاست اداره یکم اداره کل سوم منصوب شد و در سال ۱۳۴۹ معاون مقدم در اداره کل سوم گردید و سرانجام در سال ۱۳۵۲ در مقام مدیریت کل اداره سوم ساواک به مقتدرترین و موثرترین چهره ساواک تبدیل شد.

تحول مهم دیگری که در فاصله سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۰ در ساواک رخ داد نفوذ روزافزون تشکیلات امنیتی اسرائیل (موساد) در ساواک بود. همان‌طور که قبلاً اشاره شد ساواک به وسیله مستشاران آمریکائی و کارشناسان «سیا» سازمان داده شد، ولی مأموران سیا در ساواک از اواسط دهه ۱۳۴۰، یعنی از همان سالهای اولیه ریاست سپهبد نصیری بر ساواک، به تدریج جای خود را به کارشناسان سازمان اطلاعاتی اسرائیل (موساد) دادند و دسته‌دسته از مأموران ساواک برای تعلیم به اسرائیل اعزام شدند. پرویز ثابتی از جمله کسانی بود که در رأس یک گروه از مأموران ساواک به اسرائیل اعزام شد و به احتمال قوی در همان مأموریت به استخدام موساد درآمد.

در فروردین‌ماه سال ۱۳۵۰ فردوست و متعاقب وی مقدم از ساواک رفتند و سرلشگر معتضد قائم مقام ساواک و ثابتی مدیر کل اداره سوم شد. ساواک از آغاز سال ۱۳۵۰، تا خردادماه سال ۱۳۵۶ که ارتشبد نصیری از ریاست ساواک برکنار شد عملاً در اختیار باند سه نفری نصیری - معتضد - ثابتی بود و رؤسای ادارات و مقامات دیگر ساواک فقط در محدوده اختیارات خود عمل می‌کردند. نصیری که مردی فاسد و هرزه و زنباره بود بیشتر به عیاشی و جمع مال اشتغال داشت و معتضد هم که دست کمی از او نداشت بیشتر کارهای اجرایی را به ثابتی سپرده بود. در واقع پرویز ثابتی که در سالهای

اوایل دهه ۱۳۵۰ به عنوان سخنگوی ساواک و «مقام امنیتی» شهرت یافت گرداننده اصلی این سازمان به شمار می‌آمد و با ارتباطاتی که با موساد و عوامل این سازمان در ایران داشت، حتی در امور مربوط به نمایندگی‌های ساواک در خارج از کشور نیز، که خارج از حدود اختیارات او بود مداخله می‌کرد.

ثابتی پیش از این که در سال ۱۳۳۷ به استخدام ساواک در آید آموزگار ساده‌ای در «آسیاب دولاب» واقع در حومه تهران بود. خود او در شرح حالش که برای استخدام در ساواک نوشته به صراحت به فقر و تنگدستی خود اشاره کرده و می‌نویسد «از بدو تولد تا تاریخ مهرماه ۱۳۲۸ در سنگسر از بخش‌های سمنان در محله‌ای به نام تپه‌سر سکونت داشته‌ام و از تاریخ مهرماه ۱۳۲۸ برای گذراندن تحصیلات متوسطه به تهران آمده‌ام. مدت سه سال در منزل شوهر خواهرم آقای محمدحسین رحمانیان سکونت داشتم و از مهر ۱۳۳۱ خانواده‌ام نیز به تهران آمدند و در همان منزل آقای رحمانیان سکونت گزیدند... از سال ۳۶ در مدرسه صابر در آسیاب دولاب تهران به آموزگاری مشغول شدم و در ایام فراغت و دوران تحصیل با پدرم در امور حشم‌داری و تجارت در تهران کمک کرده‌ام...». ثابتی سپس به تحصیلات دانشگاهی خود و این که در خردادماه ۱۳۳۷ موفق به اخذ لیسانس رشته قضائی از دانشکده حقوق دانشگاه تهران شده است، اشاره کرده و در خانمه می‌نویسد «بنده از بدو تولد در یک خانواده بهائی می‌زیسته‌ام و پدر و مادرم بهائی بوده‌اند، لکن از زمان بلوغ و بلکه از ابتدای تحصیلات دوره متوسطه مسلمان بوده و هستم... همانطور که اشاره شد بنده از اهالی سنگسر هستم و سنگسر یک منطقه عشایری و دارای مردمی شادوست و وطن پرست است. رستاخیز اهالی سنگسر در قیام ملی ۲۸ مرداد دلیل بر این ادعاست. به طریق اولی اینجانب نیز فردی شادوست و وطن پرست می‌باشم...»^{۳۲}

ثابتی در تمام عملیات پرسروصدای ساواک در سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ نقش اصلی را به عهده داشت و شبکه ساواک در وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی و حتی بخش خصوصی زیر نظر مستقیم او عمل می‌کردند. گزارشهایی که از طریق نصیری به شاه داده می‌شد عمدتاً از طرف ثابتی و دارودسته او تنظیم می‌گردید و نصیری که بیشتر

۳۲- مستخرج از پرونده استخدامی ثابتی در ساواک - نقل از کتاب «ظهور و سقوط

سلطنت پهلوی» (جلد دوم) - صفحات ۴۵۰ و ۴۵۱

سرگرم سوءاستفاده‌های مالی و خوشگذرانی بود بخش اعظم کارهای ساواک را به ثابتی و عوامل او سپرده بود. ثابتی در انتصاب مقامات دولتی و انتخاب نمایندگان مجلس نقش اساسی داشت و گزارش منفی ساواک درباره هر کس که نامزد احراز یک مقام دولتی یا نمایندگی مجلس می‌شد برای جلوگیری از انتصاب یا انتخاب وی کافی بود. عده‌ای از مقامات دولتی هم مستقیماً با ساواک کار می‌کردند و به این ترتیب ثابتی در مقام مدیر کل اداره سوم ساواک پیش از هر مقام دیگر دولتی بر امور کشور تسلط داشت. گزارشهای ثابتی درباره امور جاری کشور از طریق نصیری یا دفتر ویژه به اطلاع شاه می‌رسید و گاهی نیز برای دادن بعضی از گزارشهای مهم تقاضای شرفیابی خصوصی می‌نمود، که همیشه پذیرفته می‌شد و بدین طریق مستقیماً و بدون واسطه به شاه دسترسی داشت. منابع اطلاعاتی او علاوه بر مأمورین ساواک و هزاران «منبع خبری» که در تمام سازمانهای دولتی و بخش خصوصی داشت، عوامل سازمان جاسوسی اسرائیل (موساد) در ایران و افرادی از قبیل منوچهر آزمون و داریوش همایون و هدایت‌الله اسلامی‌نیا بودند که مستقیماً با او تماس داشتند و اخبار و اطلاعات دست اولی را از دستگاههای دولتی و بخش خصوصی و بازار و محافل روحانی در اختیار او می‌گذاشتند. یکی از افراد نامبرده، اسلامی‌نیا، همان‌طور که در فصل دیگری اشاره شد با روحانیون طراز اول در تماس بود و ثابتی از طریق او کاملاً در جریان حرکت‌های انقلابی قرار داشت.

تا زمانی که هویدا در رأس دولت قرار داشت، فعالیت‌های ساواک هماهنگ با دولت و در جهت تقویت دولت بود، ولی با تغییر دولت و انتصاب جمشید آموزگار به مقام نخست‌وزیری، ساواک عملاً راه خود را از دولت جدا کرد و تلاش دکتر آموزگار برای برکنار ساختن نصیری از ریاست ساواک این تعارض را آشکار ساخت. به شروع تظاهرات و حرکت‌های انقلابی در اواخر سال ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷، و ضعف ساواک در پیش‌گیری یا پیش‌بینی این حرکت‌ها، که به نظر آموزگار تمدی هم بود^{۳۳} دکتر آموزگار مصرانه خواهان برکناری ارتشبد نصیری از ریاست ساواک شد و سرانجام روز

۳۳- دکتر آموزگار بعد از استعفا از نخست‌وزیری، در یک گفتگوی خصوصی با نویسنده شمه‌ای از تحریکات ساواک را علیه خود برشمرد و در ضمن گفت که بودجه کمک به روحانیون نیز در اختیار ساواک بوده که بدون اطلاع وی قطع شد و این کار یک تحریک عمدی و حساب شده علیه دولت بود.

شانزدهم خردادماه ۱۳۵۷ وی را از معاونت نخست‌وزیر و ریاست ساواک معزول کرد. جانشین طبیعی نصیری در ریاست ساواک سرلشگر علی معتضد قائم مقام ساواک از سال ۱۳۵۰ به بعد بود، ولی آموزگار با توجه به سوابق وی در دوران همکاری با نصیری از انتصاب او به ریاست ساواک جلوگیری به عمل آورد و موافقت شاه را با انتصاب سپهبد ناصر مقدم رئیس اداره دوم ستاد بزرگ به این مقام جلب نمود. سرلشگر معتضد قائم مقام ساواک حاضر به همکاری با مقدم نشد و چند روز بعد از انتصاب مقدم به ریاست ساواک، ارتشبد نصیری به عنوان سفیر ایران در پاکستان و سرلشگر معتضد به عنوان سفیر ایران در سوریه، از کشور خارج شدند.

* * *

سپهبد ناصر مقدم چهارمین و آخرین رئیس ساواک، که فقط هشت ماه تصدی این مقام را داشت، چهره‌ای کاملاً متفاوت با سه رئیس پیشین ساواک بود. مقدم نه جلادی و خشونت‌بخش و بختیار اولین رئیس ساواک و نه نرمش و بیحالی پاکروان رئیس دوم ساواک را داشت، و از نظر خصوصیات اخلاقی، کاملاً نقطه مقابل رئیس فاسد و بیسواد و زنباره سوم ساواک بود. ناصر مقدم افسری تحصیل کرده و جدی و صاحب‌نظر بود، که در کارهای اطلاعاتی نیز در مدت طولانی خدمت در دفتر ویژه اطلاعات و مدیریت اداره کل سوم ساواک و ریاست اداره دوم ستاد بزرگ کاملاً ورزیده شده بود. مقدم در مدت قریب شش سال که ریاست اداره دوم ستاد بزرگ را به عهده داشت عده‌ای از امیران فاسد ارتش را تحت تعقیب قرار داد و در کشف باند جاسوسی سرلشگر مقربی برای شورویها نیز نقش مؤثری ایفا کرد.

سپهبد مقدم اولین امیر ارتش بود که جرات کرد در اواخر سال ۱۳۵۶ و اوایل سال ۱۳۵۷، پیش از آن که به ریاست ساواک انتخاب شود، با رهبران گروه‌های مخالف تماس برقرار کند و عمق بحران را دریابد. او همچنین نخستین کسی بود که درباره جدی بودن حرکتهای انقلابی و خطری که موجودیت رژیم را تهدید می‌کند به شاه هشدار داد و این موضوع در یکی از کتابهای مستند و معتبر خارجی درباره ایران نیز انعکاس یافته است. پروفسور «باری روبین» نویسنده معروف آمریکائی، که از کارشناسان برجسته مسائل ایران به‌شمار می‌آید ضمن تشریح وقایعی که به انقلاب ایران انجامید چنین می‌نویسد:

«در ایران فقط یک نفر جرات می‌کند اهمیت و عمق بحرانی را که آغاز شده است با شاه در میان بگذارد و او ژنرال ناصر مقدم است که پیش از انتصاب به ریاست ساواک در یک گزارش سی صفحه‌ای چگونگی شکل گرفتن بحران و عواقب آن را برای شاه تجزیه و تحلیل می‌نماید. مقدم در این گزارش که بدون اطلاع ساواک و از طریق ارتباطات خصوصی خود در دربار به دست شاه می‌رسد خاطرنشان می‌سازد که اگر شاه دست به یک سلسله تغییرات و تحولات اساسی در کشور نزند جلوگیری از انقلاب امکان‌پذیر نخواهد بود. مقدم در این گزارش نوشته بود که شاه نباید بیش از اندازه به حمایت آمریکا متکی باشد، زیرا آمریکائیا هم در صورتی که شاه قادر به کنترل اوضاع نباشد او را رها خواهند کرد!...»^{۳۴}

این گزارش واقع‌بینانه و لیاقت و کاردانی سپهبد مقدم در ریاست ادارهٔ دوم ستاد بزرگ، در انتخاب او به ریاست ساواک در یک موقعیت حساس نقش اساسی داشت. مقدم بعد از انتخاب شدن به ریاست ساواک با موافقت شاه با شخصیت‌های سیاسی مخالف تماسهایی برقرار کرد و امکان مشارکت رهبران جبههٔ ملی را در حکومت مورد بررسی قرار داد. اقدامات او در این جهت، با رویهٔ قبلی ساواک در سرکوبی مخالفان و منع هرگونه تماس با عناصر وابسته به جبههٔ ملی در تضاد بود، ولی مقدم ثابتی و دیگران را در جریان اقدامات خود نمی‌گذاشت و عملاً اختیارات وسیع آنها را در کارها محدود ساخته بود.

بزرگترین اشتباه مقدم در ریاست ساواک این بود که از آغاز در صدد قطع ریشهٔ فساد و کنار گذاشتن باند ثابتی برنیامد، و در نتیجه ثابتی و عوامل او که در تمام سازمانهای دولتی و بخش خصوصی رخنه کرده بودند، به آتش انقلاب دامن زدند، تا مگر با تضعیف دولت و اثبات ناتوانی رئیس جدید ساواک در کنترل اوضاع، کار به سقوط دولت و برکناری مقدم از ریاست ساواک بکشد و خود وی، یا شخصی مانند معتضد که در جهت او بود، به ریاست ساواک انتخاب شود. فرضیهٔ دیگر در خرابکاری باند ثابتی در کار دولت و رئیس جدید ساواک، سیاست اسرائیل و موساد است، که ظاهراً از خط مشی سیاست آن روز ایران در نزدیکی به کشورهای عربی، به خصوص

۳۴- جنگ قدرنها در ایران - نویسنده: باری روبین - مترجم محمود طلوعی - انتشارات

عراق راضی نبودند و آشفتگی اوضاع ایران را به نفع خود می‌دانستند. مقدم در جریان تماسهایی که با گروههای مخالف و بعضی از روحانیون برقرار کرد به این نتیجه رسید که یکی از راههای حل مشکل، تغییر دولت و تشکیل دولتی با شرکت بعضی از رهبران جبهه ملی است. گزارش مقدم از ملاقات با سید کاظم شریعتمداری نیز که در فصول پیشین به آن اشاره شده این نظر را تأیید می‌کند، و شاه هم در کتاب خود تحت عنوان «پاسخ به تاریخ» می‌نویسد که به پیشنهاد یک مقام مهم روحانی تصمیم به تغییر دولت گرفت. ولی انتخاب شریف‌امامی به جانشینی دکتر آموزگار به هیچ وجه نظر مقدم را، که تشکیل دولتی از عناصر موجه و ملی بود، تأمین نمی‌کرد.

هوشنگ نهاوندی، که در جریان استعفای آموزگار و انتصاب شریف‌امامی به جانشینی وی، رئیس دفتر فرح بوده، در کتابی تحت عنوان «ایران: دو رویای نافرجام»^{۳۵} که به زبان فرانسه در پاریس منتشر شده است می‌نویسد: سپهبد مقدم رئیس ساواک از مخالفان جدی انتصاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری بود، و هنگامی که از تصمیم شاه درباره تعیین شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری مطلع شد شتابان نزد فرح آمد و گفت شریف‌امامی مرد این میدان نیست و زمامداری او بر مشکلات موجود خواهد افزود. فرح در حضور ما به شاه تلفن کرد و ضمن تکرار مطالبی که مقدم عنوان کرده بود گفت که خود او هم همین عقیده را دارد. ولی شاه در پاسخ او گفت که این تصمیم را بنا بر مصالحی گرفته و نمی‌تواند آن را تغییر دهد...^{۳۶}

همان‌طور که مقدم پیش‌بینی کرده بود، شریف‌امامی نه فقط نتوانست موج انقلاب را مهار کند، بلکه با اشتباهات عدیده خود بر سرعت حرکت سیل انقلاب افزود و در این میان تلاش مقدم معطوف به این بود که خطر نفوذ کمونیستها را در این انقلاب «آگراندیسمان» کند و آمریکائیه را به رویارویی با انقلاب وادار سازد. نقل قسمتهایی از اظهارات مقدم در ملاقات با یکی از مقامات سیا به نام «فلتمن»^{۳۷} در روز نهم آبان

35- Iran: Deux rêves brises

۳۶- داستان انقلاب - تألیف محمود طلوعی. نشر علم. صفحه ۲۱۸

37- Feltman

۱۳۵۷ به خوبی این خط مشی وی را روشن می‌سازد. مقدم در این ملاقات می‌گوید: «مشکل تظاهرات فعلی در این است که کمونیستها و مذهبیین مخلوط هستند و این دو گروه پای جوانها و کودکان را نیز به میان کشیده‌اند و هر اقدام حادی که علیه آنها انجام شود موجب از میان رفتن بچه‌ها و مردم عادی مذهبی می‌شود و باز هم متأسفانه باید بگویم با دستوراتی که از خارج به این‌ها می‌رسد کار به صورت یک جنگ فرسایشی درآمده و قرائنی در دست است که کمونیستها و مذهبیین مشغول توزیع سلاح میان هواخواهان خود می‌باشند. تظاهرات از نظر شدت روز به روز توسعه پیدا می‌کند و تهدید به طور اعم در تمام نقاط و بر روی کلیه هدفها ابعاد بزرگتری به خود خواهد گرفت. هم‌اکنون در شهرستانها تظاهرات با استفاده از اسلحه شروع شده است، به خصوص در کردستان. همچنین شعارهای تجزیه طلبی داده می‌شود و این شعارها و علائم همراه با پرچم سرخ در دست متظاهرين به تعداد خیلی زیاد می‌باشد. مذهبیین با این اعتقاد که کمونیستها در کنار آنها هستند نسبت به آنان هماهنگی نشان می‌دهند و فکر می‌کنند که بعد از نیل به هدف می‌توانند کمونیستها را کنار بگذارند. کمونیستها به این نیت مذهبیین واقف هستند ولی اطمینان دارند که دست آخر، یعنی بعد از سرنگونی رژیم نابودی مذهبیین برای آنها کار آسانی است... جنگ فرسایشی به تدریج سبب پراکندگی و تضعیف نیروهای انتظامی و نیروهای مسلح شاهنشاهی می‌شود. این تضعیف تدریجی نیروهای مسلح یعنی شهربانی، ژاندارمری، سازمان امنیت و ارتش و نیز توسعه تهدید و تظاهرات در مقیاس وسیعی در سراسر کشور، به کمونیستها امکان می‌دهد که تدریجاً علیه بیگانگان مقیم ایران هم عکس‌العمل نشان دهند... من در این جا صریحاً اعلام می‌کنم که شاهنشاه کتفهای ما و نیروهای مسلح را بسته‌اند و کارها را در اختیار نخست‌وزیر گذاشته‌اند. البته ما در حیرتیم که چرا شاهنشاه این سیاستها را اجرا می‌کنند...»^{۳۸}

سپهبد مقدم در ملاقات با یک مقام برجسته دیگر آمریکائی به نام ژنرال «یوجین تای»^{۳۹} رئیس قسمت اطلاعات وزارت دفاع آمریکا که در اوایل آذرماه ۱۳۵۷

۳۸- آخرین تلاشها در آخرین روزها - نوشته دکتر ابراهیم یزدی. انتشارات قلم. صفحات

به تهران آمده بود باز هم روی خطر کمونیسم و کمونیستها تکیه کرده و می‌گوید: «عقیده دارم که اگر دوستان توجه بیشتری به منافع ما و به نفع خودشان داشته باشند، یعنی به تهدید موجود به نحو عمیق‌تری نگاه کنند مسائل و مشکلات زودتر حل و فصل خواهد شد. مدتها پیش کمونیستها در این کشور زیربنای کار خود را آماده کرده بودند یعنی با کار کردن روی جوانها به تدریج تمام سازمانها را کم و بیش در اختیار خود درآوردند. مثلاً دستگاههای تبلیغاتی از قبیل مطبوعات و رادیو و تلویزیون و حتی وزارت فرهنگ و هنر را زیر نفوذ خود گرفتند. هنگامی که شاهنشاه تصمیم گرفتند نوع و فرم رژیم را عوض کنند یعنی معظم له فقط سلطنت کنند نه حکومت و اصول قانون اساسی را به طور کامل به موقع اجرا درآوردند، کمونیستها از این وضع به نفع خود کمال استفاده را کردند. نارضائی در هر جامعه‌ای وجود دارد، ولی در جامعه ما رشد سریع برای تغییر از یک جامعه عقب‌افتاده به یک جامعه پیشرو که ناشی از وجود پول زیاد بود باعث مشکلاتی گردید...».

مقدم سپس به نفوذ کمونیستها در میان عناصر مذهبی اشاره کرده و بعد از آن که مدعی می‌شود روحانیون به دو گروه طرفدار رژیم و مخالف رژیم تقسیم می‌شوند، می‌گوید: «رهبران مذهبی طرفدار رژیم همگی مقیم قم هستند، اما کمونیستها در لباس آخوندها دست به یک سلسله عملیات ایدائی علیه این رهبران زده‌اند، به طوری که آنها برای ایمنی جان خود از ما کمک خواستند... فقط ۵ تا ۱۰ درصد مردم فعال مملکت تهدیدی برای رژیم به وجود می‌آورند و ۶۵ درصد دیگر سالم هستند. اما همین ۵ یا ۱۰ درصد وسیله کمونیستها سازمان یافته‌اند. کمونیستها در سازمانهای حساس مملکت مثل نفت، آب، تلفن و غیره نفوذ کرده‌اند و مذهب‌یون را سپر خود ساخته‌اند. نیروهای انتظامی مانند پلیس و ارتش به درگیریهای شهری آشنائی ندارند و به علت این بی‌تجربگی تعدادی کشته شده‌اند، و این خواسته قشریون مذهبی می‌باشد، چون کمونیستها و طرفداران خمینی اعلام کرده‌اند می‌کشیم و کشته خواهیم شد تا حکومت سرنگون شود. با این ترتیب هرگونه عکس‌العمل شدید دولت باعث کشته شدن تعداد بیشتری از مذهب‌یون خواهد شد، چون کمونیستها از این عده به عنوان سپر استفاده می‌کنند...»

مقدم در دنباله گفتگوهای خود با ژنرال آمریکائی می‌گوید: «اعلیحضرت مایلند

که دموکراسی واقعی در کشور برقرار شود و به اشتباهات گذشته خود نیز وقوف کامل دارند، و از این رو می‌خواهند یک دولت ملی در مملکت ایجاد شود، ولی گروههای ملی با توجه به رویۀ خمینی نمی‌توانند حکومتی تشکیل دهند. من با آقای دکتر سنجابی ملاقات داشتم. ایشان می‌گفت اگر ما می‌توانستیم در مقابل خمینی مقاومت کنیم زحمات ۲۵ ساله ما برای استقرار یک حکومت ملی و دموکراتیک به نتیجه می‌رسید. آقای دکتر سنجابی اضافه کرد «امیدوارم حکومت نظامی بتواند امنیت را در مملکت مستقر کند تا بعداً ما بتوانیم روی کار بیاییم...»^{۴۰}

متعاقب ملاقات سپهبد مقدم و ژنرال یوجین تان، دکتر رابرت بوئی^{۴۱} معاون سازمان سیا نیز که به اتفاق ژنرال مذکور به تهران آمده بود، ملاقاتهایی با شاه و مقدم به عمل می‌آورد. از جزئیات ملاقات معاون سیا با شاه اطلاعی در دست نیست، ولی متن گفتگوهای او با سپهبد مقدم در میان اسناد ساواک کشف شده و حائز اهمیت است. ترجمۀ عین این مذاکره یا مصاحبه از این قرار است:

بوئی: من برای درک واقعیت اوضاع ایران در تهران هستم و مایلم نظر جنابعالی را در مورد اوضاع و گروههای مخالف و همچنین جبهه ملی و مذهب یون سؤال کنم. آیا به نظر شما جبهه ملی یا اعتدالیون مذهبی موافقت خواهند کرد تا یک دولت ائتلافی آنطور که مورد نظر شاهنشاه است تشکیل دهند؟

مقدم: در زمان حال با اعتدالیون غیر مذهبی مشکلی نداریم حتی شخصاً و به کرات با گردانندگان جبهه ملی تماسهایی داشتم. شخص شاهنشاه نیز تماسهایی با آنها دارند. جبهه ملی معتقد به اجرای قانون اساسی، نظم و امنیت، دموکراسی و مبارزه با کمونیسم می‌باشد و به هیچوجه معتقد نیستند که رژیم عوضی شود. ولی اعتدالیون مذهبی مرعوب فشریون مذهبی به رهبری خمینی شده‌اند. در حال حاضر ما نمی‌توانیم روی اعتدالیون مذهبی حساب کنیم چون هر قدمی که برمی‌دارند با توجه به اینکه مرعوب خمینی هستند خیر و صلاح مملکت را در نظر نمی‌گیرند. حال آنکه جبهه ملی احساس مسئولیت می‌کند و خیر و صلاح کشور را در نظر دارد.

جبهه ملی متوجه منافع مشترک میان ما و دوستان می‌باشد. در حالی که اعتدالیون مذهبی به منافع مشترک ما و دوستان ما توجه ندارند. موضوع دیگر

۴۰- آخرین تلاشها در آخرین روزها... صفحات ۲۱۱ تا ۲۱۴

41- Robert Bowie

است که اقدامات فشریون مذهبی هر روز مافع ششری را عاید کمونیستها می‌کند و متأسفانه اعتدالیون مذهبی هم که مرعوب فشریون هسند در مسیری هستند که متضمن مافع کمونیستها است. اگر فرار است حکومت ملی در این مملکت تشکیل شود مذهبیون به آن اعفادی نخواهند داشت و در آن شرکت نمی‌کنند چون مرعوب خمسی هسند و خمسی هم مخالف قانون اساسی است. چهره کشور را در دو جمله تشریح می‌کنم. هر روز که می‌گذرد فشریون مذهبی که متأسفانه مذهبیون معتدل نیز به علت بی‌اطلاع بودن از مسائل سیاسی - اقتصادی و اداری مملکت با آنها همگام هسند بیشتر در جهت تفکرات آقای خمینی گام برمی‌دارند و زمینه را برای کمونیستها آماده می‌سازند. این تهدیدی برای ما و دوستان ما است. متأسفانه بی‌بی‌سی هم در این مسیر سرمایه‌گذاری کرده است.

بوئی: نه نظر شما آیا میان‌روهای جبهه ملی با برنامه‌های اصلاحی که در چهارچوب قانون اساسی در نظر دارند اجرا کنند می‌توانند بدون مذهبیون معتدل و به‌تنهایی تشکیل دولت بدهند و آیا گروه‌های مذهبی در تشکیل حکومت با جبهه ملی همکاری خواهند کرد؟

مقدم: اگر سرچشمه این تبلیغات خصمانه یعنی خمینی را ساکت کنیم و اعتدالیون مذهبی دیگر مرعوب او نباشند، مذهبیون با جبهه ملی توافق خواهند کرد. در چنین موقعی جبهه ملی احتمالاً به‌تنهایی هم خواهد توانست یک حکومت دموکراسی که مورد نظر شاهنشاه و مردم است تشکیل دهد و نظم را برقرار کند. موضوع دیگر ایست که اعتدالیون مذهبی و رهبران مذهبی تماماً موافق شاهنشاه هستند و خواهان استقرار نظم می‌باشند. آنها با ما ارتباط دوستانه دارند و همچنین با دولت ارتباط نزدیک برقرار کرده‌اند اما چون خمینی و کمونیستها تعداد کمی از این رهبران مذهبی را مرعوب کرده‌اند ظاهراً نمی‌توانند از دولت حمایت نمایند. موضوع اینست که کمونیستها فشریون طرفدار خمینی را سازمان داده‌اند و خودشان گرداننده نمایش هستند. می‌خواهم بگویم که قدرت واقعی در حال حاضر در دست مذهبیون نیست بلکه در دست کمونیستها است که در پناه فشریون مذهبی و به نام خمینی وارد عمل شده‌اند.

بوئی: چرا خمینی اینقدر نفوذ پیدا کرده درحالی‌که می‌فرمائید سایر رهبران مذهبی موافق او نیستند؟ چطور سایر رهبران مذهبی را مرعوب کرده است؟

مقدم: موضوع اینستکه خمینی شخصاً با رژیم سلطنتی مخالف است و در این هدف با کمونیستها وجه مشترک دارد. حال آنکه اعتدالیون مذهبی مخالف سلطنت

نیستند بنابراین کمونیستها اعتدالیون را تقویت نمی‌کنند بلکه حتی علیه آنها وارد عمل شده‌اند. البته اعتدالیون مذهبی هم می‌توانند از نارضائی‌های مردم استفاده کنند ولی چون موافق رژیم هستند آن قدرتی که خمینی و کمونیستها به دست آورده‌اند در اختیار ندارند و خواه‌ناخواه وقتی در یک معادله مخالفین رژیم و کمونیستها در موضع بهره‌برداری از نارضائی مردم فرار دارند کفه ترازو به نفع آنها سنگین‌تر خواهد شد. مخالفان توانسته‌اند در پوشش مذهب نارضائی‌ها را به صورت وحشتناکی بزرگ کنند. حال اگر آنکه وضع عوض شود چیزی نیست که جانشین این سیستم شود. قشربون مذهبی سیستم حکومتی و ایدئولوژی سیاسی ندارند. خارجیه‌ها نمی‌توانند در مورد ایران یک فضاوت صحیح داشته باشند. چون به اوضاع این کشور در ۵۰ سال قبل و حتی در ۳۰ سال قبل واقف نیستند. من در اینجا مدافع تبلیغاتی رژیم نیستم اما باید بگویم که انصافاً خیلی کارها شده است. البته برداشتن گامهای سریع عمرانی نابسامانیهای هم تولید می‌کنند - فساد به وجود می‌آورد و مشکلاتی دیگر و توجه کنید که ظرف ۱۵ سال تعداد دانشجویان ما از ۳۰ هزار نفر به ۳۰۰ هزار نفر رسیده درحالیکه این تعداد دانشجو احتیاج به استاد، روش آموزشی صحیح و غیره دارند و نبودن این تسهیلات خودش ایجاد نارضائی می‌کند. بنابراین اشکالات ما فقط معلول فساد گذشته نیست بلکه پیشرفت سریع هم در تشکیل این اشکالات دخیل بوده است. البته موضوع فقط به دانشجویان محدود نمی‌شود. ما قرن‌ها خواب بودهایم و حالا بیدار شده‌ایم. رسیدن به تمدن آسان نیست. بدبختانه فضاوت خارجی نمی‌تواند صحیح باشد چون خارجیه‌ها به گذشته این مآت و روحیه افراد این ملت واقف نیستند. چندی پیش هیئتی از طرف کمیته حقوق بشر برای بازدید از زندانیان به ایران آمده بود. ما سعی کردیم به این هیئت تفهیم کنیم که در این مملکت ۵۰ سال قبل مردم برای زندگی کردن همدیگر را می‌کشتند و به این کار غرور و افتخار می‌کردند که یکی را کشته‌اند و مال او را برای خود برداشته‌اند. ۵۰ سال قبل در این کشور گردن می‌زدند - دست می‌بریدند و توی بدن انسان شمع کار می‌گذاشتند. رفتار هیئتهای حاکمه با زندانیان در گذشته اینطور بوده. اگر خیال می‌کنید ظرف ۲۰ یا ۳۰ سال می‌توان این خصوصیات را عوض کرد، اشتباه کرده‌اید.

فلان زندانیان در زندان وقتی عکس‌العمل شدید نشان می‌دهد مجری یک امر سستی است. البته باید این رفتار عوض شود و منطبق با اصول تمدن گردد اما عوض

کردن خصوصیات اخلاقی یک ملت به زمان احتیاج دارد و اگر نخواهند سریع به این کار دست بزنند ایجاد نارضائی می‌کند. همان نارضائی که امثال خمینی از آن بهره‌برداری می‌کنند. ۵۰ سال قبل زنان ما برده بودند درست مثل آفریقائی‌ها - حکومت ایران آزادی زن را برقرار کرد یعنی بردگی را لغو کرد اما مذهبیهون مخالف آن هستند و یکی از مشکلات ما در حال حاضر همین است، مردم هنوز حرف رهبران مذهبی را گوش می‌کنند و حرفهای آنها تلقین‌پذیر است. رهبر مذهبی می‌گوید با این تحولات اجتماعی باید مبارزه کرد. او می‌خواهد به زمان بردگی برگردد. مذهبیهون ما را با کشیتهای مسیحی مقایسه نکنید. چون کشیتهای مسیحی بنای بسیاری از تحولات علمی و فلسفی در اروپا بوده‌اند. حتی این ده دوازده نفری که در این کشور مقام روحانی والائی دارند بضاعت علمی ندارند و با این ترتیب نمی‌توانند در کنار جبهه ملی مملکت را اداره کنند. به نظر من اگر مملکت را به دست یک دیوانه بدهند بهتر است تا در اختیار عناصر مذهبی بگذارند. در اینجا باید بگویم نفوذ خمینی به خاطر عمامه و لباس روحانی و یا تقوی و پرهیزکاری و یا ملت دوستی او نیست بلکه مشکلات مملکت است که از خمینی یک آدم بانفوذ ساخته است.

بوئی: آیا اعلیحضرت می‌توانند با شرکت جبهه ملی دولتی تشکیل دهند و آیا جبهه ملی برای مقابله با اوضاع و مذهبیهون مخالف که ضد برنامه‌های اصلاحی هستند قدرتی دارد؟

مقدم: قبلاً عرض کردم. اگر به صورتی شود که صدای خمینی را خاموش کرد یعنی مخالفت او را علیه رژیم از میان برد و بنی‌بنی هم دیگر تحریک نکند با اعتقاد به اینکه اعلیحضرت متوجه هستند که باید سلطنت کنند نه حکومت و ملیون نیز ۲۵ سال برای اجرای قانون اساسی مبارزه کرده‌اند و معتقدند که اعلیحضرت باید سلطنت بفرمایند نه حکومت. جبهه ملی می‌تواند با کمک سیاستمداران مستقل یا منفرد که جبهه ملی را قبول دارند و جبهه ملی هم آنها را قبول دارد حکومتی تشکیل دهد. اما در شرایط فعلی جبهه ملی به‌تنهایی به‌خصوص با توجه به سم‌پاشی‌های خمینی نمی‌تواند حکومتی تشکیل دهد. کما اینکه دکتر سنجابی که به قانون اساسی - رژیم سلطنتی و شخص اعلیحضرت اعتقاد دارد می‌گوید موقعی می‌شود حکومت ملی برقرار کرد که خمینی ساکت شود. بنده از سنجابی پرسیدم چرا دیر به ایران آمدی؟

پاسخ داد من می‌دانستم که اعلیحضرت می‌خواهد برای تشکیل حکومت از ما استفاده بفرمایند اما وقتی دیدم که خمینی می‌گوید باید پادشاه از یک در برود و من (خمینی) از در دیگر وارد شوم و حکومت اسلامی تشکیل دهم دیدم فایده‌ای ندارد و هرگونه اقدامی در این اوصاع و احوال سر کوفتن بر سنگ است. واقعه تأسف‌آور اخیر مربوط به مسافرت شهبانو به عراق و ملاقات ایشان با آیت‌الله خوئی که از مراجع تقلید بوده و میانرو سلطنت طلب هستند می‌باشد. علیاحضرت شهبانو از آقای خوئی که پیرمرد وارسته‌ای است در منزلش عیادت فرمودند. الان بیش از ۱۰ روز است که خمینی و کمونیستها تمام تلاش خود را برای تضعیف آیت‌الله خوئی به کار می‌برند که چرا به ملکه ایران وقت داده تا از او عبادت کند. اینها آنقدر عناد دارند که هرگونه تفاهمی با آنها در حال حاضر غیرممکن است. هیچیک از آیات عظام ایرانی در داخل یا خارج کشور مانند خمینی نیستند ضمن اینکه کمونیستها هم خمینی را محاصره کرده‌اند. بقیه رهبران مذهبی از خمینی می‌ترسند. شما خودتان به قم بروید نه چشم خود ببینید که کمونیستها هر روز جلو خانه شریعتمداری جمع می‌شوند و به او فحش می‌دهند و این پیرمرد و خانواده‌اش را تهدید نه مرگ می‌کنند. آیت‌الله شریعتمداری می‌گوید من از خمینی نمی‌ترسم اما از کمونیستهای طرفدار او می‌ترسم و از ما درخواست کرده که جان او و خانواده‌اش را حراست کنیم. باز تکرار می‌کنم هر چه زمان جلو می‌رود کارهای فشریون مذهبی بیشتر به نفع کمونیستها تمام می‌شود. شاید من مدتی دیگر در این شغل نباشم و با حتی زنده نباشم اما اگر قدرت ملی ما روزی به معنای واقعی تضعیف شود تنها عامل کمونیستها بوده‌اند. موقعیت جغرافیائی ایران و منافع سنی و استراتژیکی شوروی را در این منطقه به یاد داشته باشید. فراموش نفرمائید که فقط کمونیستها از این اوصاع بهره‌برداری خواهند کرد.^{۴۲}

مقدم در اجرای برنامه‌هایی که از بدو تصدی ریاست ساواک داشته سعی می‌کند موجبات زمامداری یکی از رهبران جبهه ملی را فراهم سازد و پس از نومییدی از دکتر سنجابی به دکتر صدیقی متوسل می‌شود و وقتی که او هم به علت مخالفت اعضای دیگر جبهه ملی حاضر به قبول مسئولیت نخست‌وزیری نمی‌گردد، شاپور بختیار را به این کار راضی می‌کند. مقدم به تدریج از بختیار هم ناامید می‌شود، ولی با وجود تصمیم بختیار به انحلال ساواک به مخالفت با او برنمی‌خیزد. در میان امرای ارتش، مقدم تا آخرین

فرصت طرفدار شدت عمل در برابر نیروهای انقلابی است و اظهارات وی در آخرین جلسه شورای فرماندهان، که روز نهم بهمن ۱۳۵۷ یعنی سه روز قبل از ورود امام خمینی به تهران تشکیل شده به خوبی طرز تفکر او را در آستانه پیروزی انقلاب نشان می‌دهد. آنچه در زیر می‌آید قسمتی از اظهارات وی در جلسه مورخ ۵۷/۱۱/۹ شورای فرماندهان ارتش است:

«...به نظر من وضع دارد به ترتیبی جلو می‌رود که با علم به این که وفاداری نخست‌وزیر نسبت به قانون اساسی مسلم و محرز است و می‌خواهد باقی بماند، ولی او را مجبور می‌کنند که کنار برود. یعنی وضعی را مجسم کنید که قدرتی مافوق او، او را مجبور می‌کند که کنار برود. درست حرکت عین اواخر دوره شریف‌امامی و یا دوره تیمسار ارتشبد از هاری است... و بالاخره اصرار بر آمدن خمینی است که با شدت و حدت و قدرت هر چه تمامتر، نیروهای چه داخلی و چه خارجی دارند بسیج می‌کنند که او بیاید. پس ملاحظه می‌کنید که این قرائن همه حاکی از این است که دستپاچی، سازماندهی، قدرتهایی می‌خواهند دولت بختیار را سرنگون کنند، چه او بخواهد چه نخواهد... در این جا دو راه کار، یا درحقیقت سه راه کار مطرح شد. یکی این که در هر حال ارتش شاهنشاهی، تا زمانی که شورای سلطنت به قوت خود باقی است، یعنی یک هسته اصلی و مرکزی آن هست، ارتش شاهنشاهی حامی شورای سلطنت است. شورای سلطنت هر تصمیمی بگیرد، ارتش هم مجبور است تبعیت کند. این نظری بود که من فکر می‌کنم تیمساران فرمانده نیروی دریایی و هوایی و سایرین داشتند و من هم دنبال این فکر هستم که تا زمانی که شورای سلطنت با قدرت ایستاده و حاکم است، ارتش باید تبعیت کند... فرض دیگر این است شورای سلطنت قدرت و قوامی نداشته باشد. اعضایش استعفا دادند، یا آقای خمینی آمد و هر کدام از اینها رفتند توی سوراخی و اصلاً جرات اظهار وجود و دم زدن هم نداشتند و یا نیروهای ملی اصولاً یک قلم بطلان روی شورای سلطنت کشیدند. آن وقت تکلیف ارتش شاهنشاهی چه خواهد بود؟ از چه کسی باید دستور بگیرد؟ در آن وقت راه کار همان است که تیمسار خواجه‌نوری فرمودند. یعنی باید خودش مستقلاً وارد عمل بشود. مستقل وارد عمل شدن درحقیقت یعنی باید قدرت را در دست بگیرد. البته این به معنای کودتا - کودتا یعنی بر علیه یک دولت - نیست. چون این جا یک قضیه دیگری است. این جا نمی‌شود کلمه کودتا اطلاق

کرد!...»

مقدم سپس با صراحت بیشتری سخن گفته و اضافه می‌کند: «نمی‌شود نیم‌بند کار کرد. می‌باید وارد عمل بشویم. به آن ترتیبی که هر کس نفس دارد نفسش را ببریم. یعنی تمام کمونیستها را بکشیم. تمام روزنامه‌ها را منفجر کنیم. تمام آخوندها را دستگیر کنیم. برای این که دستگیری یکی یا دو تا درد را بدتر می‌کند. کما این که بدتر کرد. بنابراین نیم‌بند کار کردن فایده ندارد. اگر یک روزی ارتش شاهنشاهی تصمیم بگیرد که داخل عمل بشود بنده به عنوان یک مشاور، این توصیه را می‌کنم که آقایان نیم‌بند کار نکنید. البته این که دارم عرض می‌کنم، اگر به مصلحت بود که ارتش وارد عمل بشود و در مقابل مردم بایستد و نیروهایش را از بین ببرد و مردم را هم از بین ببرد و برآورد هم آن باشد که موفق خواهد شد، نیم‌بند کار کردن حاصلی ندارد...»^{۴۳}

شورای فرماندهان ارتش سرانجام نتوانست تصمیمی بگیرد. امام خمینی روز ۱۲ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ به تهران بازگشت و ده روز بعد - روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ رژیم شاهنشاهی سرنگون شد. سپهبد ناصر مقدم، با ارتباطاتی که با رهبران جبهه ملی داشت، امیدوار بود که از معرکه جان سالم به‌در ببرد و حتی بازرگانان رئیس دولت موقت از او خواست که سرپرستی تشکیلات ساواک را تا تعیین تکلیف آن به‌عهده بگیرد. ولی هجوم نیروهای انقلابی به مراکز ساواک و ستاد مشترک و کشف اسناد و مدارکی که به آن اشاره شد، موجب دستگیری و سپس محاکمه و اعدام مقدم گردید. به‌جز مقدم، دو رئیس دیگر ساواک، نصیری و پاکروان هم تیرباران شدند و به این ترتیب از چهار رئیس ساواک هیچ‌یک به مرگ طبیعی نمردند.

۴۳- مثل برف آب خواهیم شد (مذاکرات شورای فرماندهان ارتش) - نشر نی. مستخرج

www.KetabFarsi.com

چهره‌های دیگر

وزیران دربار و استانداران شاه - خاطراتی از ابتهجاج پر
 سروصداترین رئیس سازمان برنامه - شاه و عبدالله انتظام - غولهای
 اقتصادی رژیم گذشته - سرگذشت چوپانی که از ثروتمندترین
 مردان ایران شد - ورزش و سیاست...

در بیست و چهار فصل گذشته این کتاب، بسیاری از دولتمردان و سیاستمداران
 و روزنامه‌نگاران و نویسندگان و نظامیان و به‌طور کلی کسانی را که طی بیش از نیم قرن
 سلطنت پهلویها بر ایران نقشی در سیاست ایران بازی کردند، معرفی نمودیم. با وجود
 این هنوز جا داشت از صدها تن دیگر، که هر یک به نحوی نقشی در این دوران ایفا
 کرده‌اند نام ببریم، که برای اجتناب از حجیم‌تر شدن کتاب و سنگینی هزینه و در نتیجه
 قیمت آن، به ذکر کلیاتی در فصول مربوط به وزیران، سفیران و نمایندگان مجلسین و
 نظامیان و دیگران اکتفا کردیم و با درج فهرست نام بعضی از شاغلین این مقامات در
 پایان کتاب، این نقیصه را جبران نمودیم. با وجود این یادآوری نقش بعضی از
 شخصیت‌ها و گروه‌ها، که در فصول پیشین کمتر به آنها اشاره شده، در فصل پایانی
 کتاب ضروری به نظر می‌رسد. از مقامات رژیم گذشته، که نقش آنها قابل ذکر است،
 وزیران دربار، استانداران، مدیران عامل سازمان برنامه و رؤسای شرکت ملی نفت
 هستند، که بعضی از آنها در مقاطع مختلف نقش حساسی ایفا نموده‌اند و اگر فصل
 خاصی برای آنها منظور نشده به خاطر این بوده است که اکثریت قریب به اتفاق شاغلین
 این مقامات در سمتهای دیگر مانند نخست‌وزیری و وزارت و سفارت انجام وظیفه
 کرده‌اند و در فصول مربوط به مشاغل مذکور به آنان اشاره شده است.

از میان وزیران دربار، تیمورتاش و فروغی و دکتر اقبال و هژیر و علم بیش از نخست‌وزیران وقت قدرت داشته‌اند، ولی برخی دیگر مانند حکیم‌الملک و قدس نخعی و محمود جم بیشتر به امور داخلی دربار پرداخته و از مداخله در کار دولت خودداری می‌نمودند. حسین‌علاء در میان وزیران دربار، هم از نظر طول مدت تصدی این مقام و هم از جهت نفوذ و اعتباری که به دست آورده بود شاخصیت دارد؛ علاء در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق، حلقهٔ اتصال بین دربار و دولت بود و اختلافات بین شاه و دکتر مصدق با استعفای او از وزارت دربار بالا گرفت. علاء در یک مورد دیگر، بعد از بازداشت آیت‌الله خمینی و وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نیز برای تعدیل سیاست دولت و آشتی دربار با روحانیت وارد میدان شد که این بار با بی‌اعتنائی و واکنش منفی شاه مواجه گردید و به برکناری وی از وزارت دربار منتهی شد.

بسیاری از نخست‌وزیران و وزیران سابقهٔ استانداری داشته‌اند و بعضی از نخست‌وزیران سابق در مواقع حساس به استانداری منصوب شده‌اند. استانداری بعضی از استانها مانند خراسان و آذربایجان و خوزستان و اصفهان و فارس همواره اهمیت خاصی داشته و از این میان استانداری خراسان، که تا قبل از انقلاب معمولاً همراه با نیابت تولیت آستان قدس رضوی بوده، بیش از همه جایز اهمیت بوده است. در دوران سلطنت رضاشاه و اوایل سلطنت محمد رضاشاه در انتخاب استانداران، بخصوص در استانهای مهم دقت و توجه خاصی مبذول می‌شد، ولی در اواخر رژیم گذشته انتخاب استانداران بیشتر تابع نظر و سلیقه نخست‌وزیر و وزیر دربار یا وزیر کشور وقت بود و در بعضی موارد مانند انتخاب ولیان به استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی، شاه فقط به توصیه و سفارش «پیشخدمت مخصوص» خود امیر هوشنگ دولو به این انتخاب مبادرت نمود. استانداران چند استان دیگر، مانند سپهبد اسکندر آزموده استاندار آذربایجان و منوچهر آزمون استاندار فارس در اوایل انقلاب هم دست کمی از ولیان نداشتند و سوءسیاست آنها در این استانهای حساس از عوامل مشتعل شدن آتش انقلاب بود.

* * *

از میان مدیران عامل سازمان برنامه، ابوالحسن ابتهاج و احمد آرامش نقش مهمی در سیاست ایران بازی کردند، ابوالحسن ابتهاج که بیش از هفت سال رئیس

بانک ملی بوده و در این سمت به واسطه مبارزه با دکتر میلیسپو رئیس هیئت مستشاران مالی آمریکا در ایران کسب شهرت کرده بود، در اوایل نخست‌وزیری رزم آرا از این سمت برکنار شد و به سفارت ایران در فرانسه منصوب گردید. ابتهاج چندماه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ایران بازگشت و کمی بعد به ریاست سازمان برنامه منصوب شد. ابتهاج جریان انتخاب خود را به ریاست سازمان برنامه چنین شرح می‌دهد:

«سه روز پس از مراجعتم به دیدار شاه رفتم و دلایل خود را برای بازگشت شرح دادم. به او گفتم که من آمده‌ام موی دماغ کسانی باشم که قصد دارند درآمد نفت را تلف کنند... درآمد نفت باید صرف عمران این مملکت بشود و حق نیست که این فرصت خداداد با ندانم کاریها و بی‌مسئولیتیها از بین برود. شاه در جواب من گفت برای شما دو کار در نظر گرفته بودیم، یکی شرکت نفت و دیگری سازمان برنامه. نفت را در هر حال خارجیها اداره خواهند کرد، بنابراین بهتر است به سازمان برنامه بروید. گفتم اعلیحضرت من هیچ وقت فراموش نکرده‌ام با چه طرز زننده‌ای از ریاست بانک ملی برکنار شدم. با من بدتر از یک خانه‌شاگرد رفتار کردید. من همان ابتهاج هستم و عوض نشده‌ام. میدانید که اوامرتان را کور کورانه اجرا نخواهم کرد. شاه تا پشت گوشش سرخ شد و من ادامه دادم که می‌آیند به عرضتان می‌رسانند که شما شاه هستید این آدم چه می‌گوید؟ یک دفعه، ده دفعه، بالاخره در اعلیحضرت اثر خواهد کرد. آیا فکرش را فرموده‌اید؟ شاه گفت می‌خواهم پول نفت دست کسی باشد که تحت نفوذ احدی قرار نگیرد.

شاه جواب مرا، همان‌طور که عادت او بود بدین نحو به‌طور غیرمستقیم داد. گفتم نخست‌وزیرتان چه نظری دارد؟ جواب داد او کاملاً موافق است، اما بهتر است خودتان هم با او ملاقات کنید... به دیدن زاهدی در قیطریه، که منزل و محل کار او بود رفتم. صحبت‌هایم را با شاه تکرار کردم و گفتم که اعلیحضرت مرا خواستند و تصدی سازمان برنامه را به من تکلیف فرمودند و من به ایشان عرض کردم که زیر بار دستورات خلاف عقاید من نخواهم رفت و شرط کردم که کسی در کارهای من دخالت نکند. اعلیحضرت شرایط مرا پذیرفتند و فرمودند با شما صحبت کنم. زاهدی گفت به شرافت سربازیم قسم می‌خورم کوچکترین دخالتی در کار سازمان برنامه نکنم و صددرصد از شما حمایت

خواهم کرد...»^۱

بدین سان ابتهاج با اختیارات کامل ریاست سازمان برنامه را به عهده گرفت. تاریخ شروع کار وی در سازمان برنامه ۱۱ شهریور ۱۳۳۳ بود و در این تاریخ هنوز کنسرسیوم نفت شروع به کار نکرده و پولی عاید سازمان برنامه نشده بود. به این ترتیب کار ابتهاج در سازمان برنامه در سال اول تصدی این مقام بیشتر به-استخدام مدیران و کارشناسان این سازمان و تکمیل کادر فنی آن گذشت. بسیاری از کسانی که بعدها مدیرعامل سازمان برنامه یا شاغل مقامات مهم سیاسی و اقتصادی شدند در زمان ریاست ابتهاج در سازمان برنامه استخدام شدند، که از آن جمله می‌توان از صفی اصفیا و خداداد و فرمانفرمائیان و جواد منصور نام برد. رئیس دفتر فنی سازمان برنامه یک کارشناس آمریکائی به نام «پرودوم» بود که وقتی مأموریتش در ایران تمام شد، ابتهاج برای تعیین جانشینی او با «یوجین بلاک» رئیس بانک جهانی مشورت کرد، بلاک «هنری بایرود»^۲ مدیر کل پیشین وزارت خارجه آمریکا را پیشنهاد کرد. ابتهاج خاطره جالبی از این ماجرا و علت مخالفت شاه با استخدام وی نقل کرده و می‌نویسد: «وقتی بلاک این مطالب را به من گفت تعجب کردم که چطور کسی که مدیر کل وزارت خارجه آمریکا بوده حاضر شده بیاید و رئیس دفتر فنی سازمان برنامه ایران بشود. به بلاک گفتم چون این کار ممکن است عکس‌العمل سیاسی پیدا کند من ناچارم موضوع را با شاه در میان بگذارم، چون این شخص مدیر کل وزارت خارجه آمریکا بوده و ممکن است بگویند ابتهاج او را آورده است که همه دستورات را از او بگیرد و کارها را مطابق میل آمریکاییها تمام کند...»

«وقتی پیشنهاد استخدام بایرود را با شاه مطرح کردم به محض این که اسم او را بردم گفت نه خیر... نمی‌شود! و بعد از چند لحظه تأمل گفت: می‌دانید، در سفر رسمی که به آمریکا داشتیم این شخص مدیر کل وزارت خارجه آمریکا بود و در ضیافتی که به افتخار ما داده بودند از علیاحضرت^۳ تقاضای رقص کرد و ضمن رقص خواسته بود از علیاحضرت، «رانده‌وو» (قرار ملاقات) بگیرد! گفتم چطور چنین چیزی ممکن است؟

۱- خاطرات ابوالحسن ابتهاج - انتشارات علمی (جلد اول) صفحات ۳۳۳ و ۳۳۴

2- Henry Byroade

۳- ملکه ایران در آن زمان ثریا بود.

شاه گفت: می‌گوئید علیاحضرت دروغ می‌گویند؟!... البته من هرگز این حرف شاه را با کسی در میان نگذاشتم و به یوجین بلاک هم جواب دادم که اعلیحضرت آمدن این شخص را مصلحت ندانسته‌اند...»^۴

ابتهاج در خاطرات خود به یک مورد دخالت ملکه ثریا در امور سازمان برنامه هم اشاره کرده و می‌نویسد: وقتی به سازمان برنامه آمدم، گاهی اوقات که ملکه ثریا را می‌دیدم حس می‌کردم که دیگر او آن خانم خجولی نیست که نمی‌شد با او حرف زد، بلکه برای خودش شخصیتی پیدا کرده و اطمینان بیشتری به خود دارد. یک روز مرا خواست و گفت که سفیر آلمان پیش من آمده و می‌گوید بعضی از شرکتهای بزرگ آلمانی علاقه دارند در ایران سرمایه‌گذاری کنند ولی موفق به دیدن رئیس سازمان برنامه نمی‌شوند. به ایشان گفتم به سفیر آلمان بفرمائید هر کس بخواهد مرا ببیند، مخصوصاً اگر برای کارهای سرمایه‌گذاری باشد به سادگی می‌تواند مرا ملاقات کند. در ضمن خواهش می‌کنم به سفیر آلمان بفرمائید در آینده مزاحم علیاحضرت نشود و مستقیماً با خود من تماس بگیرد. این اولین و آخرین باری بود که ملکه ثریا خواست در مسائل مربوط به سازمان برنامه دخالت کند...»^۵

ابتهاج بیش از چهارسال با کمال قدرت بر سازمان برنامه ریاست کرد و در پنجمین سال ریاستش بود که با دکتر اقبال نخست‌وزیر وقت درگیری پیدا کرد. داستان این اختلاف و درگیری را که به استعفای ابتهاج از ریاست سازمان برنامه منتهی شد بهتر است از زبان خود ابتهاج بشنویم:

«دکتر اقبال از دوستان من بود... بسیار جاه‌طلب بود و برای رسیدن به مقام خیلی دوندگی می‌کرد. وقتی در فروردین ۱۳۳۶ نخست‌وزیر شد من در سفر خلیج فارس بودم. از خوزستان که مراجعت کردم به دیدن او رفتم... اقبال ضمن صحبت مثل زاهدی گفت به جان بچه‌هایم قسم در کارهای شما دخالت نخواهم کرد و از شما همه جا حمایت می‌کنم. ولی وقتی برنامه دولتش را به مجلس برد طی سخنانی گفت من از آن نخست‌وزیرها نیستم که اجازه بدهم در داخل دولت دیگری تشکیل بشود. وقتی نطق او را شنیدم به او تلفن کردم و گفتم شما چند روز پیش به من وعده دادید که

۴- خاطرات ابوالحسن ابتهاج... جلد اول - صفحات ۳۴۲ و ۳۴۴

۵- خاطرات ابوالحسن ابتهاج... جلد اول - صفحات ۴۲۱ و ۴۴۲

مرا تقویت خواهید کرد. پس این چه حرفی بود در مجلس زدید؟ گفت مقصودم شما نبودید بلکه منظورم بعضی از وزرا هستند. با این وجود من مطمئن بودم که مقصود اقبال کس دیگری جز من نیست و تدریجاً روابط ما رو به تیرگی رفت. من همه این مراتب را همان موقع به اطلاع شاه رساندم.

در یکی از دیدارهایی که در ماههای اول نخست‌وزیری او با شاه داشتم از اظهارات شاه استنباط کردم که خیال دارد اقبال را برکنار کند. این مقارن با زمانی بود که اقبال در مصاحبه‌ای با یک مخبر انگلیسی خیلی از خودش تعریف کرده بود. برای من هم باعث تعجب بود اقبال، که شاه او را به‌عنوان یک نخست‌وزیر کاملاً مطیع و فرمانبردار روی کار آورده بود، به خودش اجازه بدهد که در برابر یک خبرنگار خارجی خودستایی کند. اطاعت دکتر اقبال از شاه تا حدی بود که حتی وقتی مجلس می‌خواست برای استیضاح دولت او وقت تعیین کند، گفته بود من برای تعیین وقت استیضاح باید از اعلیحضرت اجازه بگیریم. معروف بود که دکتر اقبال هر وقت برای انجام کاری در محظور قرار می‌گرفت با اشاره به‌عکس شاه که بالای سرش بود می‌گفت رأی ایشان است و من اجراکننده اوامر ایشان هستم.

من در صحبت‌هایم با شاه کاملاً صریح و بدون رودربایستی بودم چون عقیده داشتم تمام مطالب را باید بدون پرده‌پوشی به او گفت. این رویه گاهی باعث رنجش شاه می‌شد. مواقعی که به عنوان رئیس سازمان برنامه در شورای اقتصاد شرکت می‌کردم مطالبی مطرح می‌گردید و من فراموش می‌کردم که عده دیگری هم حضور دارند و مثل مواقعی که با شاه تنها بودم مطالبم را با صراحت بیان می‌کردم. این رویه برای شاه ناگوار بود، به طوری که یک‌بار پیغام داد که خوب نیست شما جلوی وزراء این طور با من صحبت کنید. وقتی این پیغام به من رسید پیش شاه رفتم و گفتم اعلیحضرت می‌فرمائید که من در شورای اقتصاد این طور صحبت نکنم؟ شورا اصولاً برای مشورت است و من می‌آیم آنجا و می‌بینم مطالبی مطرح می‌شود که اگر تصویب بشود به مصلحت نخواهد بود و اگر سکوت کنم و بعد نتیجه خوب نداشته باشد خود اعلیحضرت بعداً به من خواهید فرمود شما که آنجا بودید چرا چیزی نگفتید؟ من مجبورم این مطالب را بگویم در غیر این صورت به شما خیانت کرده‌ام. گفتم این وزرائی که این جا دور میز می‌نشینند اکثراً این قدر بی‌خاصیت و بی‌موجودیت هستند که مثل کرم

می‌نشینند و عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهند. می‌خواهید من هم مثل دیگران سکوت بکنم؟ اعلیحضرت تصور می‌فرمائید اینها با همه فرمایشات شما موافقند؟

این حرف خیلی به شاه برخورد و برافروخته شد. اما من ادامه دادم و گفتم در یکی از این جلسات من مطالبی گفتم و وقتی جلسه تمام شد یکی از همین وزراء دوید عقب من و گفت من به شما تبریک می‌گویم که این‌طور صحبت می‌کنید... استدعا دارم وزراء را تشویق بفرمائید حرفشان را بزنند، در غیر این صورت فایده شورای اقتصاد چیست؟ اگر ناراحت می‌شوید مقرر بفرمائید مرا در این جلسات دعوت نکنند اما اگر شرکت کنم و ببینم که تصمیمات غلطی گرفته می‌شود نمی‌توانم سکوت کنم...

در یک مورد دیگر، در یکی از دیدارهایی که با شاه تنها بودم، او در انجام امری خیلی اصرار کرد و وقتی متوجه شد که زیر بار نخواهم رفت با انگشت آهسته روی میز زد و گفت آخر من شاهم! جواب دادم صحیح می‌فرمائید مملکت بیش از یک شاه نمی‌تواند داشته باشد، اما این دلیل نمی‌شود که دیگران کمتر از اعلیحضرت به کشورشان علاقه داشته باشند و من بیش از سهم خودم به کشورم خدمت کرده‌ام. در ضمن این که این مطالب را می‌گفتم شروع کردم به جمع‌آوری اوراق و پرونده‌ها، چون قصد داشتم بروم و از کار کناره‌گیری کنم. شاه با تکان دادن سر و نگاه به من فهماند که با گفته‌هایم موافقت دارد و موضوع به همین جا خاتمه پیدا کرد...»^۵

ابتهاج سپس به تفصیل به اختلافات خود با دکتر اقبال، و وزیر صنایع و معادن کابینه او شریف امامی، که در مورد احداث کارخانه کودشیمیائی در شیراز بالا می‌گیرد، اشاره می‌کند و تلویحاً می‌گوید در این کار سوءاستفاده‌هایی به عمل آمده بود. بعد از امضای قرارداد مربوط به احداث این کارخانه که ابتهاج آن را خیانت می‌خواند، شاه در پاسخ شریف امامی که برای گزارش پیشرفت کارخانه نزد شاه رفته بود می‌گوید «بروید باز هم از این خیانت‌ها بکنید» که اشاره به گفته ابتهاج بوده است. ابتهاج استعفای خود را برای شاه می‌فرستد، ولی شاه پاسخ او را نمی‌دهد و تقاضای شرفیابی وی را هم نمی‌پذیرد. در این بین دریا سالار «رادفورد»^۶ رئیس وقت ستاد ارتش آمریکا به اتفاق جرج مک‌گی معاون سابق وزارت خارجه آمریکا که در جریان مذاکرات مربوط

۵ - خلاصه شده از خاطرات ابوالحسن ابتهاج - جلد اول. صفحات ۴۳۰ تا ۴۴۵

6- Admiral A. Radford

به کنسرسیوم نفت هم نقش مهمی ایفا کرد، به ایران می‌آیند و بی‌پروائی ابتهاج در مذاکره با آنها برکناری وی را از ریاست سازمان برنامه تسریع می‌نماید. ابتهاج درباره این ماجرا چنین می‌نویسد:

«در زمستان سال ۱۳۳۷ آدمیرال رادفورد رئیس سابق ستاد ارتش آمریکا و جرج مک‌گی که در آن هنگام سمتی در دولت آمریکا نداشت. از طرف آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا مأمور شدند که به ترکیه و ایران و پاکستان سفر کنند و نسبت به کمکهای نظامی آمریکا به این کشورها تحقیقاتی به عمل آورند. به مناسبت مسافرت این دونفر به تهران، سفیر آمریکا شامی به افتخار آنها ترتیب داد. سر میز شام اقبال نخست‌وزیر، علاء‌وزیر دربار و یکی دونفر دیگر از مقامات دولتی ایران حضور داشتند. من سمت چپ مک‌گی قرار داشتم. به محض این که سرمیز نشستیم مک‌گی به مذاکراتی که قبل از سفر شاه به آمریکا داشتیم اشاره کرد و گفت ای کاش همان وقت حرف شما را گوش کرده بودیم. بعد وقتی صحبت از کمکهای نظامی آمریکا به ایران مطرح شد، مک‌گی رو کرد به رادفورد و گفت آقای ابتهاج میل دارد نظر شما را راجع به کمکهای نظامی ایران بداند، همه سکوت کردند. رادفورد گفت اگر روزی جنگی بین قدرتهای بزرگ پیش بیاید قبل از این که ایران از وقوع جنگ اطلاع پیدا کند جنگ تمام شده است، زیرا در چنین جنگی فقط از سلاحهای اتمی استفاده خواهد شد و دیگر فرستادن افراد از این جبهه به آن جبهه مطرح نخواهد بود. به این جهت کشورهایی مانند ایران و ترکیه و پاکستان احتیاجی به ارتشهای بزرگ ندارند. این اولین باری بود که من چنین مطلبی را از جانب یکی از ارشدترین مقامات آمریکا می‌شنیدم.

صبح روز بعد، رادفورد و مک‌گی برای ملاقات با من به سازمان برنامه آمدند. عده‌ای از همکارانم از جمله خسرو هدایت، خداداد فرمانفرمایان و غلامرضا مقدم نیز حضور داشتند. من به اظهاراتی که رادفورد شب قبل بر سر میز شام بیان کرده بود اشاره کردم و گفتم ای کاش تمام مأمورین نظامی آمریکا با شما هم عقیده بودند. آنگاه با شدت از نظر رئیس مستشاران نظامی آمریکا در ایران انتقاد کردم و گفتم هر سال هنگامی که بودجه ارتش ایران برای سال بعد منتشر می‌شود و من با افزایش هزینه ارتش مخالفت می‌کنم و نظر خود را به شاه ابراز می‌دارم، شاه جواب می‌دهد مقامات نظامی آمریکا در ایران حتی این افزایش را هم کافی نمی‌دانند. با عصبانیت گفتم محض رضای